

در غزه، خنده مکشی کوتاه میان گریه بود

ریتا بارود



ترجمه‌ی کوشیار پارسی



روزنامه‌نگار فلسطینی ریتا بارود [Rita Baroud]، در مارسی
(فرانسه) به حس طنزی که در غزه نیز وجود داشت می‌اندیشد؛ گو که
حسی بود بس تلخ و تاریک.

صد روز است که از غزه دور شده‌ام. بیش از سه ماه - یا چنان که می‌گویند، یک فصل کامل - اما احساس نمی‌کنم که زمان در من جاری شده باشد، از آن دست که در دیگران جاری می‌شود. انگار تنها در لحظه‌ی واحدی گرفتار آمده‌ام: لحظه‌ی بدرد. نه بدردی واقعی، بلکه جدا شدنِ خشنِ ریشه از پیکرم.

زندگی در مارسی احساس سبک‌بالی می‌دهد، چون نسیمی که هر صبح چهره‌ام را می‌نوازد. در این مکان تازه، همه‌چیز پویاست. زندگی تندگذر است. مترو منتظر نمی‌ماند، کافه‌ها پر است، و شوخی‌ها از دهان‌هایی بیرون می‌جهند که انگار نه‌انگار اندوهی تجربه کرده باشند. گاهی کنار آدم‌های مهربان می‌نشینم - پیر و جوان، زن و مرد. آرام سخن می‌گویند، می‌خندند، از برنامه‌های آخر هفته‌شان می‌گویند، از تعطیلات پیش‌رو، از تمایل به امتحان رستورانی تازه یا دیدن شهری که هنوز ندیده‌اند. از تابستان‌شان حرف می‌زنند، از شغل تازه، از بهترین کروسانی که به‌تازگی چشیده‌اند. می‌خندند، چون هوا خوب است.

و من؟ من هم با آن‌ها می‌خندم - یا می‌کوشم که بخندم. لبخندی شرم‌آلوده، هراسان از دهانم بیرون می‌زند، گویی نمی‌داند چگونه برای زاده شدن باید راهی بی‌درد و رنج به بیرون بیابد.

از هم‌نشینان خشمگین نمی‌شوم و خُرده نمی‌گیرم بر شادابی‌شان. اما نمی‌توانم به‌تمامی با آنان همراه شوم. احساس می‌کنم که به سکوت پناه می‌برم، از گفت‌وگوها دوری می‌کنم، و پیش از فوران اندوه، میز را ترک می‌کنم.

با خود می‌گویم: «قوی باش، اندوهگین مباش میان آدم‌های شاد، این دم سرشار از خنده را خراب نکن.» اما می‌لغزم. به درون بازمی‌گردم، به جایی که کسی را به آن راه نیست - جایی که مدام چهره‌ها ظاهر می‌شوند، جایی که تصاویر بر هم انباشته می‌شوند و صدای انفجارها درهم می‌آمیزد با گریه‌ی کودکی و فریادِ زنی که همه‌چیز از دست داده است.

در غزه، خنده مکثی کوتاه میان گریه بود



کودکان در جبلیه، شمال غزه. عکس: بشار طالب [Bashar-Taleb] / خبرگزاری فرانسه (AFP)

اتحاد شگفت‌انگیز

در غزه، خنده پاسخی به امر خنده‌آور نبود، بلکه مکثی کوتاه میان گریه‌ها بود. اگر شب نمی‌توانستیم پشه‌ای را بگیریم، می‌خندیدیم. اگر منطقه‌ی تازه‌ای برای تخلیه اعلام می‌شد، می‌خندیدیم. اگر نانی در کار نبود؛ اگر مجبور می‌شدیم گیاهان خودرو بخوریم؛ اگر نانی از خوراک دام می‌پختیم - می‌خندیدیم. خنده‌ای آمیخته با درد،

طنزی سیاه که در واقعیتی تحمل‌ناپذیر، زنده‌ات نگه می‌داشت. لطیفه‌ی زیبایی برای هم می‌گفتیم: «کسی که از بمباران نمی‌میرد، از خنده می‌میرد.» چه هم‌پیمانی شگفتی میان ستم و خنده.

یادم می‌آید چگونه با دوستان‌ام می‌خندیدیم وقتی می‌شنیدیم حملات هوایی به «منطقه‌ی خالی» اصابت کرده. و به یکدیگر می‌گفتیم: «چه منطقه‌ی خالی‌ای است که هفتاد سال است مردم در آن زندگی می‌کنند؟» می‌خندیدیم چون جز این راهی نداشتیم. اگر نمی‌خندیدیم، از درون منفجر می‌شدیم. آن خنده را با خنده‌ای که اینجا، در فرانسه یا هلند می‌شنوم مقایسه می‌کنم؛ خنده‌ای پاک، سبک، زاده از رفاه. وقتی این‌گونه بخندم، خودم را خائن می‌بینم - و اگر نخندم هم خائن هستم.

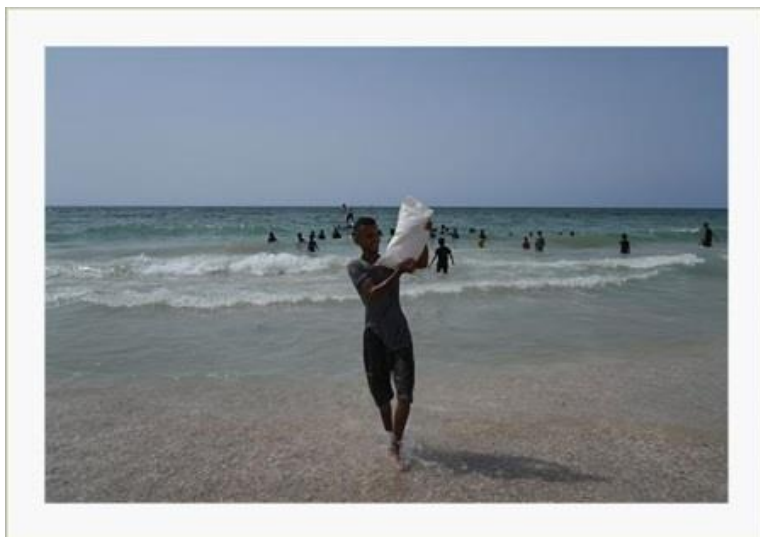
چه بار سنگینی است این.

صد روز است که می‌کوشم خودم را با پیرامون سازگار کنم. می‌کوشم «عادی» باشم. از صبحانه‌ام لذت ببرم، کت زیبا بپوشم، در راه به موسیقی گوش بدهم، و در گفت‌وگوها شرکت کنم. اما در درون چیزی زمزمه می‌کند: "این مال تو نیست. این زندگی به‌طور موقت به تو امانت داده شده است."

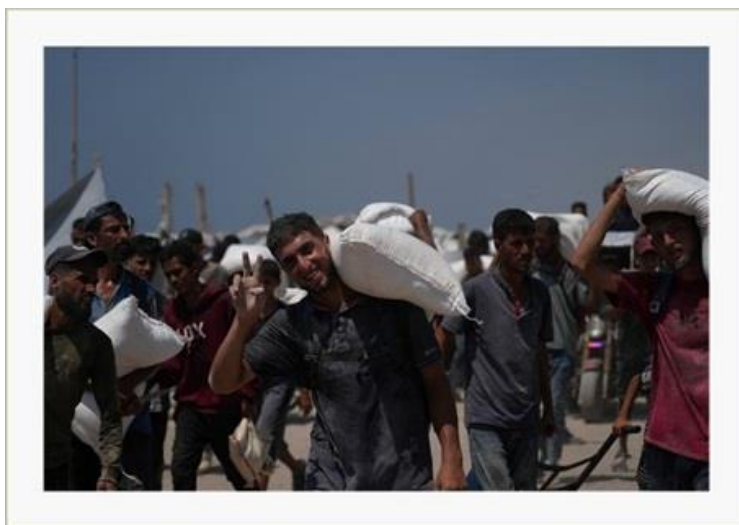
وقتی گوشی همراهام را برمی‌دارم و برای دوستی در غزه پیام می‌فرستم، می‌گوید: «خانه‌ی کناری‌مان منفجر شده، اما ما سالم هستیم. داشتیم آوارها را جمع می‌کردیم که گربه‌ای زنده زیر آوار پیدا کردیم! باور می‌کنی؟ یک ساعت تمام خندیدیم.» من می‌خندم - و حس می‌کنم این خنده مرا خفه می‌کند. چه زندگی‌ای است این، که در آن برای گربه‌ای که از درون مرگ به بیرون خزیده، می‌خندیم؟

این روزها هر خنده‌ای را از غزه جمع می‌کنم، انگار که آن‌ها را در درون خود بایگانی می‌کنم. هر شوخی تلخ، هر طعنه‌ای درباره‌ی ویرانی و مرگ. و از خود می‌پرسم: چگونه این همه سال زنده مانده‌ایم؟ چگونه دیوانه نشده‌ایم؟ یا شاید... همین حالا هم دیوانه‌ایم.

در غزه، خنده مکشی کوتاه میان گریه بود



فلسطینی‌ها کمک‌های امدادی را که پس از رها شدن بالای مرکز غزه در ساحل الزوایده به دریای مدیترانه ریخته بود، جمع‌آوری می‌کنند - ۲۹ ژوئیه. عکس: بشّار طالب [Bashar-Taleb] / خبرگزاری فرانسه (AFP)

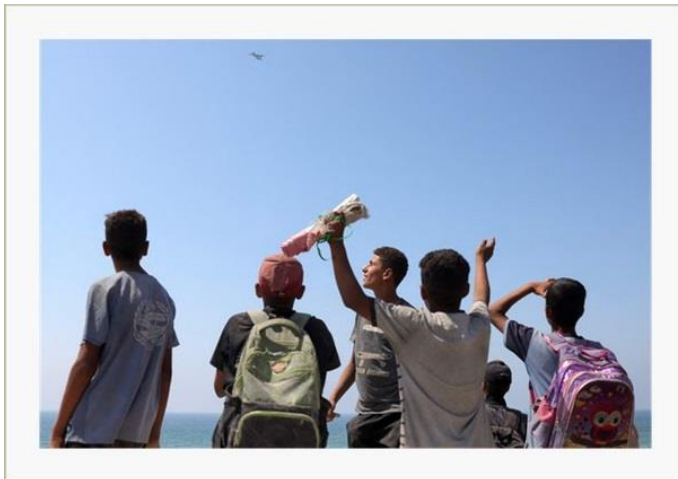


فلسطینی‌ها کیسه‌های آرد را که توسط کاروان کمک‌های بشردوستانه به غزه از شمال نوار غزه در تاریخ ۲۷ ژوئیه تحویل شده، حمل می‌کنند. عکس: عبد الکریم حنا [Abdel Kareem Hana] / خبرگزاری آسوشیتد پرس (AP)

دسرهای خیلی گران

حالا من در رستوران‌های دلپذیر مارسی یا پاریس نشسته‌ام و آدم‌هایی را می‌بینم که به دسرهای خیلی گران می‌خندند. گاهی احساس حسادت می‌کنم - نه به‌خاطر امنیت یا ثروت‌شان، بلکه به خاطر امتیازشان در زندگی بدون احساس گناه. اینجا در اروپا، موزه‌ها نمایشگاه‌هایی با عنوان «هنر در زمان جنگ» برپا می‌کنند. ما در غزه، خود هنر را زندگی می‌کردیم. هر عمل برای بقا، یک نگاره بود. ساختن پناهگاه از مدرسه‌ی بمباران‌شده، هنر بود. با یک کیسه برنج، به بیست نفر غذا دادن، هنر بود. خندانیدن کودکان بدون اسباب‌بازی، بدون امنیت، بدون آینده... هنر بود. هر شب پیش از خواب، پيامی برای کسی در غزه می‌فرستم: دوستی، عضو ی از خانواده، روزنامه‌نگاری که هنوز با گوشی همراه شکسته‌اش مرگ را ثبت می‌کند. هر شب به آن تیک‌های سیاه نگاه می‌کنم و منتظر می‌مانم تا آبی شوند. هر شب صداهایشان را در خواب همراهام دارم. تازگی از کنار ویتترین مغازه‌ای گذشتم. پیراهنی در آن آویزان بود با این نوشته: «دنیا از آن توست».

ایستادم، به آن نگاه کردم و گفتم: نه، دنیا از آن من نیست.



کودکان و نوجوانان دارند به هواپیمای نظامی در حال توزیع غذا در ۲۷ ژوئیه، نگاه می‌کنند. عکس: بشّار طالب / خبرگزاری فرانسه (AFP)

در غزه، خنده مکشی کوتاه میان گریه بود

منتشر شده در ۸ اوت ۲۰۲۵ - [روزنامه‌ی NRC](#) هلند



ریتا بارود در بندر مارسی. عکس: آرتور لاری [Arthur Larie]